

کابوی تحمل ناپذیر

پنج داستان و دو خطابه

روبرتو بولانیو

ترجمه وحید علیزاده رزازی



نشر بیدگل

Bidgol Publishing co.

El Gaucho Insufrible

Roberto Bolaño

**Editorial Anagrama,
Barcelona, 2004.**

کابوی تحمل ناپذیر پنج داستان و دو خطابه

روبرتو بولانو

ترجمه وحید علیزاده رزازی

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: شیرین افخمی

تنظیم صفحات: مرجان نصرتی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ دوم، ۱۳۹۸ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۳-۰۴-۶۴۰۱-۶۲۲-۹۷۸

||  Bidgol Publishing co. ||

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشر بیدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به‌جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

فهرست

۱۵	جیم
۲۱	کابوی تحمل ناپذیر
۶۹	پلیس موش‌های صحرایی
۱۱۳	سفر آلبارو روسلو
۱۴۷	دو قصه کاتولیک
۱۷۳	ادبیات + بیماری = بیماری
۲۰۵	افسانه کثلهو
۲۳۱	پی‌نوشت‌ها
۲۵۱	فهرست نام‌ها

کابوی تحمل ناپذیر

برای رُد ریگو فرسان

در نگاه آنها که خوب می شناختندش، مانوئل پِردا بیش و پیش از هر چیز دو خصیصه بی مثال داشت: پدری رقیق القلب بود و مراقب خانواده و وکیلی بری از خطا با کارنامه‌ای بی نقص، آن هم در سرزمین و زمانه‌ای که صداقت در کار وکالت خریداری نداشت. شاهدِ مثال خصیصه اول پسر و دخترش، بیه و کوکا، بودند که کودکی و نوجوانی شادی را از سرگذرانده بودند و از آنجا که پرده مسئولیت کارهای اساسی زندگی را خود بر عهده می گرفت، بعدها سرزنشش کردند که واقعیت‌های ناخوشایند زندگی را از آنها پنهان کرده و نقدشان خاصه به خاطر آن بود که کارهای مربوط به زندگی روزمره را فقط خودش انجام داده بود. از شغش در مقام وکیل چیز چندانی نمی توان گفت. پول روی پول می گذاشت و بیشتر دوستی می کرد تا دشمنی - که کار کمی هم نبود - وقتی بین قاضی شدن یا کاندیداتوری در حزبی سیاسی حق انتخاب

کابوی تحمل ناپذیر

داشت، بی‌درنگ کرسی قضاوت را برگزید. گرچه می‌توانست در سیاست پیروز شود و گفتن ندارد که معنای این کارش چشم‌پوشی از پول‌وپله‌ای بود که ممکن بود در عرصهٔ سیاست عایدش شود.

با این حال بعد از گذشت سه سال و سرخورده شدن از دستگاه قضا، زندگی اجتماعی را رها کرد و دست‌کم برای مدتی، شاید هم برای سالیانی مدید، مطالعه و سفر را پیشه کرد. طبیعتاً خانم پردایی، با نام خانوادگی هیرشمن، هم در کنارش بود که می‌گفتند وکیل دیوانه‌وار عاشق اوست. عکس‌هایی هم در دست است که بر این مسئله مُهر تأیید می‌زند: در یکی از عکس‌ها پردا کت وشلواری مشکی به تن با زنی بلوند، بلوندی کم‌ویش مونقره‌ای، تانگو می‌رقصد. زن رو به لنز دوربین لبخند می‌زند، درحالی‌که چشمان وکیل مثل چشمان یک خوابگرد یا یک قوچ فقط و فقط روی زن ثابت مانده. متأسفانه، وقتی کوکا پنج‌ساله و بیه هفت‌ساله بود، خانم پردا ناگهان از دنیا رفت. مرد زن‌مُردهٔ جوان، جناب وکیل، دیگر هرگز ازدواج نکرد، گرچه زنان متعددی (هرچند نه در مقام معشوقه) در حلقهٔ روابط اجتماعی‌اش می‌پلکیدند و علاوه‌براین، تمام شروط لازم را برای تبدیل شدن به خانم پردای تازه داشتند. هرگاه دو سه رفیق گرمابه و گلستان جناب وکیل می‌پرسیدند چرا مجرد مانده، همیشه یک جواب بیشتر در آستین

کابوی تحمل ناپذیر

نداشت: نمی‌خواهد بار نامادری (به تعبیر خودش سنگینی تحمل ناپذیر زن پدر) را بر فرزندانش تحمیل کند. به عقیده پردا معضل بزرگ آرژانتین، آرژانتین آن سال‌ها، بی‌تردید معضل نامادری بود. می‌گفت ما آرژانتینی‌ها یا مادر نداشته‌ایم یا مادرمان نامرئی بوده و یا پشت در یتیم‌خانه به حال خود رهایمان کرده. در عوض، نامادری‌های بی‌شمار و رنگ‌وارنگی داشته‌ایم که اولینشان زن پدر پرونیستای^۳ معظم بود؛ و بعد نتیجه می‌گرفت: ما در قیاس با سایر ملل امریکای لاتین زن‌پدرشناس‌تریم.

به‌رغم همه اینها زندگی پُرشعفی داشت. می‌گفت سخت است در بوئنوس آیرس شاد نباشی، جایی که آمیزه‌ای است تام‌وتمام از پاریس و برلین؛ البته اگر تیزبینانه بنگری، درمی‌یابی که بیشتر به آمیزه‌ای بی‌کم‌وکاست از لیون و پراگ می‌ماند. هر روز هم‌زمان با بچه‌هایش بیدار می‌شد، صبحانه را با آنها می‌خورد و بعد آنها را به مدرسه می‌رساند. باقی صبحش به خواندن مطبوعات، دست‌کم دو روزنامه، می‌گذشت و بعد از ته‌بندی مختصری رأس ساعت یازده (معمولاً شامل گوشت، سوسیس، نان فرانسوی آغشته به کره و دو سه گیلای کوچک شراب وطنی یا شیلیایی، جز در موارد خاص، وقتی پای شراب در میان بود، طبیعتاً فرانسوی‌اش را ترجیح می‌داد) تا ساعت یک به قیلوله فرو می‌رفت. بعد تک‌وتنها در

ناهارخوری ای درزندشت و خالی می‌نشست و کتابی دست می‌گرفت و زیر نگاه منگ پیشخدمت سالخورده و چشمان سیاه و سفید همسر مرحومش، که از عکس‌های درون قاب‌های منقوش نقره‌فام به بیرون زل زده بود و می‌درخشید، ناهارش را می‌خورد: سوپ، تکه‌ای ماهی و کمی پورهٔ سیب‌زمینی که می‌گذاشت سرد شود. عصرها یا به درس و مشق بچه‌ها می‌رسید یا در سکوت به درس پس دادن کوکا در کلاس پیانویش گوش می‌کرد یا تکالیف کلاس انگلیسی و فرانسوی بیه را بالاوپایین می‌کرد، کلاسی با دو معلم که نام خانوادگی ایتالیایی داشتند و در خانه برگزار می‌شد. گهگاه وقتی کوکا یاد می‌گرفت قطعه‌ای را بی‌غلط بنوازد، پیشخدمت و آشپز هم می‌آمدند و گوش می‌کردند و وکیل، مالامال غرور، به پچ‌پچه‌های تحسین‌آمیز آن دو گوش می‌داد، تحسین‌هایی که در نگاه اول حس می‌کرد اغراق‌آمیزند، اما بعد که دوباره در کلماتشان دقیق می‌شد، می‌دید پُریبراه هم نمی‌گویند. شب‌ها بعد از شب‌به‌خیرگفتن به بچه‌ها و یادآوری چندباره به خدمتکارانش که در را به روی احدالناسی باز نکنند، به کافهٔ محبوبش در کُرتینتس می‌رفت و حداکثر تا یک نیمه‌شب آنجا می‌ماند و به حرف‌های رفقاییش یا رفقای رفقاییش گوش می‌داد. آنها دربارهٔ مسائلی بحث می‌کردند که چیزی درباره‌شان نمی‌دانست و اگر می‌دانست هم به نظرش بسیار

کابوی تحمل ناپذیر

کسالت بار بودند. دست آخراهش را می کشید و به خانه اش، جایی که همه خواب بودند، برمی گشت.

سرانجام بچه ها بزرگ شدند. کوکا ازدواج کرد و برای زندگی به ریودو ژانیرو رفت و بیه هم خودش را وقف ادبیات کرد؛ به عبارت دیگر سری در سرها درآورد و به نویسندگی موفق مبدل شد و این مایه افتخار پیدا بود و تک تک صفحاتی را که پسرش منتشر می کرد می خواند. بیه چندین سال در همان خانه ماند (بهتر از آن خانه کجا می توانست برود؟) و دست آخر همان کاری را کرد که خواهرش پیش از او کرده بود: پرید و رفت.

منتربیدگل